

برتولت برنتت



گفتگوی فراریان

ترجمه: حسام‌آباد قائم مقامی

برتولت برشت

گفتگوی فراریان

Flüchtlingsgespräche

ترجمه خشایار قائم مقامی

*He knew
that he was still alive.
More he could not say.**
Wodehouse

* می دانست که هنوز زنده است.
فقط همین.
ودهاوس

فهرست

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
	۱. درباره گذرنامه / درباره برابری آبدو و سیکار/ درباره
۹	عشق به نظم
	۲. درباره ماتریالیسم پست / درباره آزاداندیشان / تسیفل
۱۶	خاطراتش را می نویسد / درباره تسلط بر انسانهای مهم
۲۳	۳. درباره نانسانها/ خواستهای اندک مدرسه هرن رایتز
	۴. پیکره کیوی، شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت پرورده
۲۸	می شوند / مطالب وقیح و غیر اخلاقی
	۵. خاطرات تسیفل II / گرفتاری مردان بزرگ / آیا «آن اسمش
۳۶	چه بود» ثروتی هم دارد؟
۴۳	۶. سرنوشت غم انگیز ایده های بزرگ/ مشکل غیر نظامیان
۴۵	۷. خاطرات تسیفل III / درباره آموزش
	۸. درباره مفهوم خوبی / خشونت آلمانی / کنفوسیوس / درباره
۴۹	مردم عادی / درباره جدی بودن
	۹. سویس، مشهور به خاطر آزادیخواهی و پنیز / آموزش نمونه
۵۷	در آلمان / امریکاییها
۶۳	۱۰. فرانسه یا وطنخواهی / درباره ریشه کردن
۶۸	۱۱. دانمارک یا شوخ طبعی / درباره دیالکتیک هگل
۷۴	۱۲. سوئد یا عشق به هم نوع / يك مسورد آسم
۸۱	۱۳. سرزمین مضحکه یا خویشننداری و شجاعت/حشرات

۱۴. دربارهٔ دمکراسی / دربارهٔ کلمهٔ عجیب «ملت» / دربارهٔ نبودن آزادی در کمونیسم / دربارهٔ خوف از پریشانی و اندیشیدن ۸۵
۱۵. لذت اندیشیدن / دربارهٔ لذتها / انتقاد از کلمات / ملت ۸۹
۱۶. دربارهٔ نژاد برتر / دربارهٔ حکومت جهانی ۹۵
۱۷. تسیفیل بیزاریش را از تمام فضایل شرح می‌دهد ۱۰۰
۱۸. حرف آخر کاله / يك جنبش نادقیق ۱۰۲

پیوست:

۱. نوشته‌های پراکندهٔ گفتگوی فراریان ۱۰۵
۲. اکتشافات دومغز آرامش‌یافته ۱۱۴
۳. «حکومت کردن» مشابه است با «مهار کردن رودخانه‌ها» ۱۱۹

بیشتر قسمت‌های گفتگوی فرادیان در فاصله سالهای ۴۱-۱۹۴۰ در فنلاند نوشته شده است. برشت در یادداشت‌هایش، در تاریخ ۱۹۴۰/۱۰/۱ در این باره نوشته است: «هنگامی که من از دیدن و نزد یعقوب جبری^۱ را می‌خواندم، امکان جدیدی به نظر رسید که برنامه قدیمی تسیفیل را واقعیت بخشم. بافتن گفتگوهای دونفره به هنگام نوشتن کیوی به فکرم رسیده بود. هنوز هم لحن پوئتیلا در گوشم هست. دو فصل کوتاه به قصد آزمایش نوشتم و اسمش را گذاشتم گفتگوی فرادیان.»

احتمال دارد که برشت در آمریکا هم روی این کتاب کار کرده باشد، به هر حال قسمت‌هایی که پیوست گفتگوی فرادیان است در آنجا به وجود آمده است.

در باره گذرنامه / در باره برابری آجیو و سیگار / در باره عشق به نظم .

عزیزت جنگ نیمی از اروپا را بلعیده بود ؛ اما هنوز هم جوان و زیبا بود و می اندیشید که چگونه می تواند خیزی هم به سوی امریکا بردارد . در همین زمان در رستوران ایستگاه راه آهن هلزینگفورز^۱ دو مرد تشنه بودند و گاه به گاه با احتیاط اطراف خود را نگاه می کردند و در باره سیاست حرف می زدند . یکی از آنها درشت اندام و قریه بود و دستان سفیدی داشت ؛ دیگری کوچک اندام بود و دستانش به دستان آهنگران می مانست . مرد درشت اندام لیوان آجیویش را به دست گرفته بود و برانداز می کرد .

مرد درشت اندام

این آجیو آجیو نیست ، ولی در عوض سیگار هم سیگار نیست ؛ اما گذرنامه باید گذرنامه باشد تا بگذارند آدم وارد مملکت بشود .

مرد کوچک اندام

گذرنامه اصیل ترین قسمت آدم است ؛ البته به سادگی آدم به وجود نمی آید . آدم ممکن است همه جا به وجود بیاید ، حتی به سبکسرانه ترین وجه ، و بدون هیچ دلیل منطقی . اما گذرنامه ، هرگز . در عوض ، گذرنامه اگر درست باشد به رسمیت شناخته می شود ، در حالی که آدم ممکن است خیلی هم درست باشد ولی شناخته نشود .

مرد درشت اندام

می توان گفت که آدم فقط نگهدارنده ماشینی گذرنامه است . گذرنامه را نوبی جیب بغل آدم می گذارند ، همانطور که پاکتهای سهام را توی صندوقی می گذارند که خودش هیچ ارزشی ندارد اما حاوی اشیاء قیمتی است .

مرد کوچک اندام

و با وجود این می توان ادعا کرد که از یک نظر آدم برای گذرنامه لازم است . البته

گذرنامه اصل مطلب است، درود برگذرنامه؛ اما بدون صاحب، وجودش غیرممکن است یا دست کم کامل نیست. درست مثل یک جراح؛ بیمار لازم است تا او بتواند جراحی کند؛ جراح آنقدرها هم مستقل نیست و با وجود تمام تحصیلاتش فقط یک نیمه است. در یک دولت نوین هم همینطور است؛ درست است که اصل کار فوهرر^۲ یا دوجه^۳ هستند، اما برای رهبری، به مردم هم نیاز دارند. البته ایندو بزرگ هستند، اما برای آنکه رهبری کنند بالاخره باید مردمی هم باشند، وگرنه نمی شود.

مرد درشت اندام

این دو نامی که شما گفتید مرا به یاد سیگار و آجروی اینجا می اندازد. به نظر من اینها اجناس مرغوبی هستند و از اینها بهتر در اینجا پیدا نمی شود. و به نظر من اوضاع خوبی است که آجرو آجرو و سیگار سیگار نیست، چون اگر اتفاقاً چنین تعادلی وجود نداشت، مشکل می شد رستوران را اداره کرد. به گمانم قهوه اینجا هم قهوه نباشد.

مرد کوچک اندام

چطور چنین اوضاعی به نظر شما خوب است؟

مرد درشت اندام

متظورم این است که تعادل دوباره برقرار شده: فوهرر و دوجه از مقایسه با یکدیگر باکی ندارند و می توانند در کنار هم دنیا را به مبارزه بطلبند؛ هیچ کدامشان دوست بهتری پیدا نمی کند؛ دیدارهایشان هم هماهنگ است. اما اگر مثلاً قهوه قهوه بود و فقط آجرو آجرو نبود، طور دیگری می شد؛ یعنی جهان خیلی راحت فقط آجرو را بست می خواند؛ خوب در اینصورت چه می شد؟ ولی مثل اینکه من دارم شما را از موضوع صحبتتان یعنی گذرنامه منحرف می کنم.

مرد کوچک اندام

موضوع گذرنامه آنقدرها هم جالب نیست که من بخواهم از آن منحرف بشوم. تعجب من فقط از این است که آنها چنان بهرشماری و نامنویسی مردم پرداخته اند که انگار می ترسند سیادا یک نفرشان کم شود، وگرنه این کار موجبی ندارد. باید دقیقاً بدانند که هرکسی کیست، انگار برایشان فرق می کند که چه کسی را باید گرسنه بگذارند.

مرد فربه درشت اندام از جا برخاست، تعظیمی کرد و گفت:

۲. Führer: به زبان آلمانی رهبر - لقب هیتلر - م.

۳. Duce: به زبان ایتالیایی رهبر - لقب موسولینی - م.

اسم من تسیفل^۴ است، فیزیکدان هستم.

مرد کوچک‌اندام با خود اندیشید که آیا او هم باید یلند شود یا نه، اما تصمیم را گرفت و همچنانکه نشسته بود زیر لب غرید:

مرا کاله^۵ صدا کنید، کافی است.

مرد درشت‌اندام نشست و پیش از آنکه حرفی بزند با نفرت به‌سیگاری که چندین بار از بدی‌اش شکوه کرده بود، پک زد.

تسیفل

در سالهای اخیر، بخصوص دولتهای نوپا خیلی نگران آدمها هستند. دیگر مثل قدیم نیست؛ حالا دولت خیلی تلاش می‌کند. مردان بزرگی که در بسیاری از سرزمینهای اروپا ظاهر شده‌اند، توجه زیادی به‌آدمها نشان می‌دهند و از بدست آوردنشان سیر نمی‌شوند؛ به‌عده^۶ زیادی نیاز دارند. اوایل، مردم خیلی به‌مغزشان فشار می‌آوردند که بفهمند چرا فوهرر آدمها را از تمام سرزها به‌داخل آلمان روانه می‌کند. تازه حالا در جنگ معلوم شده که چرا. او مورد مصرف خوبی برای آدم پیدا کرده و به‌انبوه کثیری نیازمند است. ولی وجودگذرنامه در اصل برای ایجاد نظم است. گذرنامه در چنین مواقعی صد در صد لازم است. فرض کنیم من و شما بدون برگ شناسایی هرچا دلمان می‌خواهد برویم، بطوری که وقتی باید به‌جبهه برویم نتوانند ما را پیدا کنند؛ اینکه نظم نشد. شما کمی پیش در باره^۷ جراحان صحبت کردید، جراحی فقط به‌این جهت امکانپذیر است که جراح می‌داند مثلا روده^۸ کور در کجای بدن قرار گرفته، اگر روده^۹ کور بدون آگاهی جراح به‌جای دیگری می‌رفت، مثلا به‌سر یا به‌زانو، جدا کردنش چه مشکلاتی به‌بار می‌آورد؟ این را هر آدم نظم دوستی تأیید می‌کند.

کاله

منظم‌ترین آدمی که در تمام زندگانیم شناخته‌ام، یک اس. اس به‌نام شیفینگر^{۱۰} بود که در اردوگاه داخائو^{۱۱} کار می‌کرد. می‌گفتند به‌معشوقه‌اش اجازه نمی‌داد هیچ روزی به‌ غیر از یکشنبه و هیچ موقعی به‌غیر از شب کپلش را بچناباند. حتی اجازه نداشت در رستوران بطری لیموناد را با ته خیس روی میز بگذارد. وقتی شیفینگر ما را با شلاق چرمی کتک می‌زد، چنان حسایی می‌زد که از خطوط زخم‌های شلاق، نقشی به‌وجود

می‌آمد که سیلیمتر به سیلیمترش حساب شده بود. حس نظام‌طلبی چنان در ذاتش جا گرفته بود که کتک نزدن را بر نامرتب زدن ترجیح می‌داد.

تسیفل

این نکته بسیار مهمی است. در هیچ‌جا بیشتر از زندان و ارتش به نظم توجه نمی‌شود. این از زمانهای قدیم ضرب‌المثل شده است. آن ژنرال فرانسوی که وقتی جنگ شروع شد، به ناپلئون اطلاع داد تمام ارتش تا آخرین تکمه آماده است (اگر راست بوده باشد) وعده کوچکی نداده. چون همه چیز به تکمه آخر بستگی دارد. همه باید تکمه باشند. با آخرین تکمه می‌شود در جنگ پیروز شد. آخرین قطره خون هم مهم هست، اما نه مثل آخرین تکمه. در واقع این نظم است که وسیله پیروزی در جنگ است. در خون هرگز نمی‌توان مثل تکمه‌ها نظم برقرار کرد. سرفرماندهی هیچوقت، به همان دقت که از تکمه‌ها آگاه است، نمی‌داند که آیا آخرین قطره خون هم ریخته یا نه.

کاله

اتکار کلمه «آخرین» یکی از کلمه‌های مورد علاقه شماست. در مناطق باتلاقی، مرد اس می‌گفت، ما باید با آخرین قوا پیش برویم. من اغلب تعجب می‌کردم که چرا ما نمی‌بایست با اولین قوا این کار را بکنیم. می‌بایست حتماً آخرین قوا باشد، وگرنه برای او جالب نبود. جنگ را هم می‌خواهند با آخرین قوا ببرند و در این مورد اصرار دارند.

تسیفل

برای اینکه موضوع جدی است.

کاله

تا پای جان جدی است. هر جدی‌ای که تا پای جان نباشد، جدی نیست.

تسیفل

این ما را دوباره به جریان تکمه‌ها برمی‌گرداند. نقشی که نظم در ارتش دارد حتی در کار تجارت هم ندارد، با وجودیکه در کار تجارت با نظم رنج‌آوری سود بست می‌آید، ولی در جنگ فقط زبان ایجاد می‌شود. می‌توان چنین فکر کرد که در کار تجارت همه چیز خیلی بیشتر به هر شاهی بستگی دارد تا در جنگ به هر تکمه.

کاله

در واقع جنگ به تکمه هم بستگی ندارد؛ در هیچ‌جای دیگر اینطور ریخت و پاش نمی‌کنند؛ این را هر کسی می‌داند. در ارتش هر چه می‌توانند خرج می‌کنند.

هیچوقت یک اداره مالی ارتش وجود داشته که صرفهجویی کند؟ نظم صرفهجویی نیست؟

تسیقل

البته که نیست. اداره مالی در ارتش مراقب است که طبق برنامه و لخرجی شود. هرچه دور ریخته می‌شود، یا فاسد و نابود می‌شود، باید روی کاغذ بیاید و شماره گذاری شود؛ این نظم است. اما دلیل اصلی اینکه به نظم توجه می‌شود، یک دلیل آموزشی است. انسان اگر اعمال معینی را با نظم انجام ندهد، اصلاً نمی‌تواند انجامشان بدهد. این اعمال کارهای بیهوده است. یک زندانی را وادارکن که نه‌ری بکند و دوباره آن را پرکند و باز هم بکند، و بگذار این کار را هر طور که دلش می‌خواهد، سرسری انجام بدهد؛ خواهی دید که بزودی یا دیوانه می‌شود یا سرکش، که باز هم فرقی با دیوانگی ندارد. بعکس، اگر وادار شود که بیل را اینچنین و آنچنان در دست بگیرد، نه یک سانتیمتر پایین‌تر و نه یک سانتیمتر بالاتر، و اگر در جایی که باید بیل بزند خطی کشیده شود تا نهر راست باشد، و اگر در موقع پر کردن مجدد نهر دقت شود که سطح زمین دوباره چنان مسطح باشد که گویی نهری کنده نشده است، آنگاه کار انجام می‌شود و به اصطلاح، تمام کارها بخوبی پیش می‌رود. از طرف دیگر، در روزگار ما بسختی می‌توان بدون رشوه از کسی انسانیت دید؛ اینهم گونه‌ای بی‌نظمی است. اگر مأموری پیدا کنید که رشوه بگیرد، انسانیت خواهید دید. با اندکی رشوه حتی گاهی می‌توان به عدالت هم دست یافت؛ من در اداره گذرنامه اتریش برای نوبت گرفتن انعام دادم، چون در صورت مأمور دیدم که آدم مهربانی است و رشوه می‌گیرد. رژیمهای فاشیستی چون غیر انسانی هستند با رشوه خواری مبارزه می‌کنند.

کاله

زمانی کسی ادعا می‌کرد که کثافت بطور کلی ماده‌ای است که در جای نادرستی قرار گرفته باشد. کثافت را در یک‌گلدان نمی‌توان واقعاً کثافت نامید. من در اصل طرفدار نظم هستم. اما زمانی قلمی دیدم که چارلی چاپلین در آن شرکت داشت: او لباسها و چیزهای دیگرش را در چمدانی گذاشت، یعنی به درون آن ریخت، و در چمدان را بست اما به نظرش خیلی نامنظم آمد چون چیزهای زیادی از چمدان بیرون زده بود. آنوقت یک قیچی برداشت و آستین، پاچه شلوار و خلاصه هر چیزی را که از چمدان بیرون زده بود، برید. این امر مرا متعجب کرد. می‌بینم که شما برای نظم دوستی هم چندان اهمیتی قائل نیستید.

تسیفل

من فقط امتیازات عظیم سهل انگاری را قبول دارم. سهل انگاری تاکنون جان هزاران نفر را نجات داده است. در جنگ، اغلب کوچکترین انحراف از فرمان کافی بوده که آدمی جان سالم بدر ببرد.

کاله

درست است. عموی من در آرگون^۸ بود. وقتی در خندقی دراز کشیده بودند از طریق بیسیم دستور گرفتند که بلافاصله برگردند. اما به دستور توجه نکردند و خواستند اول سیب زمینیهای را که سرخ کرده بودند بخورند، و به این ترتیب اسیر شدند و از مرگ نجات یافتند!

تسیفل

خلبانی را در نظر بگیرید که خسته است و درجه ها را درست نمی تواند بخواند و در نتیجه بار بمبش به جای اینکه روی یک خانه بزرگ بیفتد، در کنار آن می افتد و پنجاه نفر آدم نجات می یابند. عقیده من اینست که انسانها هنوز برای فضیلتی مثل نظم دوستی خام هستند. عقل آدمیان برای این فضیلت آنقدرها که باید و شاید آموخته نیست. تصمیماتشان ابلهانه است، و تنها اجرای آشفته و نامنظم نقشه هایشان می تواند آنها را از زیانهای بزرگتر حفظ کند.

تسیفل

در آزمایشگاه هم خدمتگاری داشتم، به نام تسایزیگ^۹، که همه چیز را منظم نگه می داشت. آشفتگی را نمی توانست تحمل کند. مدام جمع و جور می کرد. اگر چند دستگاه را برای یک آزمایش کنار می گذاشتی و می رفتی به تلفن جواب بدهی، وقتی که برمی گشتی تسایزیگ همه چیز را با سرعت جمع کرده بود؛ هر روز صبح میزها برق می زد، یعنی یادداشتها و نامه ها توی سطل خاکروبه افتاده بود. اما چون او سعی خودش را می کرد، نمی شد چیزی گفت. البته آدم گاهی ایرادی می گرفت، اما حقش نبود. هر وقت که باز هم چیزی گم می شد - یعنی جمع و جور شده بود - او با چشمان شفافش، که حتی یک ذره هم ذکاوت از آن پیدا نبود، به آدم نگاه می کرد و دل آدم به حالش می سوخت. هیچگاه نمی توانستم تصور کنم که آقای تسایزیگ زندگی خصوصی هم داشته باشد، اما داشت. وقتی که هیتلر به قدرت رسید، معلوم شد که

۸. Argonnen: فلاتی پوشیده از جنگل در شمال شرقی فرانسه. - م.

تسایزیک تمام مدت یک مبارز کهنه کار بوده است. صبح روزی که هیتلر صدراعظم شد، تسایزیک، در حالیکه پالتوی مرا بدقت به سیخ می‌آویخت گفت: «آقای دکتر، حالا دیگر در آلمان نظم برقرار می‌شود.» خوب، درست می‌گفت.

تسیفل

من دوست ندارم در کشوری که نظام بی‌خصوصی دارد بمانم. در چنین جایی تعطیل حکمفرماست. البته اگر با تمام قوا کار کنند، همانطور که ما فقط در زمان جنگ می‌کنیم، می‌شود آن را نظم هم نامید. اما ما هنوز به آن مرحله نرسیده‌ایم.

کاله

پس می‌توان اینطور گفت: در هر جایی که هیچ چیز در جای درست قرار ندارد بی‌نظمی هست و هر جایی که در جای درست هیچ چیز قرار ندارد، نظم هست.

تسیفل

نظم امروز اغلب در جایی پیدا می‌شود که هیچ چیز نیست. این پدیده کمبودهاست.

مرد کوچک‌اندام، با انزجار از حالت جدی‌ای که در آخرین کلمات احساس کرده بود، یاگمان می‌کرد احساس کرده است، سرش را به‌نشانه تأیید فرود آورد و با جرعه‌های آهسته قهوه‌اش را نوشید.
اندکی بعد، آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به‌راه خویش.

در باره ماتریالیسم پست / در باره آزاداندیشان / تسیفل خاطراتش را می‌نویسد /
در باره تسلط بر انسانهای مهم .

دو روز بعد، وقتی که تسیفل و کاله مجدداً در رستوران ایستگاه راه آهن به هم بر-
خوردند، بسیار متعجب شدند. کاله تغییری نکرده بود، اما تسیفل دیگر پاتوی
کلفتی را که دقعه پیش، با وجود هوای تابستانی، پوشیده بود در بر نداشت.

تسیفل

یک اتاق پیدا کرده‌ام. همیشه وقتی که این هشتاد و پنج کیلوگوشت و استخوان را
در جایی انبار می‌کنم، خیالم راحت می‌شود. در چنین روزگاری گذرانیدن با چنین
توده‌گوشتی، کار آسانی نیست و البته مسؤولیتش هم سنگینتر است، چون گنبدن
هشتاد و پنج کیلو بدتر از گنبدن شصت و پنج کیلو است.

کاله

برای شما که باید آسانتر باشد چون چاقی به آدم ابهت می‌دهد و نشان تمول است؛
این هم اثر خوبی دارد.

تسیفل

ولی من بیشتر از شما نمی‌خورم.

کاله

اینقدر حساس نباشید؛ من هیچ مخالفتی ندارم که شما سیر غذا بخورید. شاید در
مجامع عالی ننگ باشد که آدم گرسنگی بکشد، اما نزد ما ننگ نیست که آدم سیر غذا
بخورد.

تسیفل

به نظر من در اینکه ماتریالیسم در مجامع بهتر بدنام شده نکته‌ای هست. در این گونه
مجامع با علاقه بسیار از لذتهای پست مادی حرف می‌زنند و طبقات پایینتر را نصیحت

می‌کنند که خود را در آغوش آن نیفکنند. در واقع لازم هم نیست، چون این مردم به هر حال پول خرد لازم برای این کار را ندارند. من اغلب متعجب می‌شوم که چرا نویسندگان دست چپی، برای برانگیختن خوانندگان از آن لذتهایی که آدم وقتی می‌تواند بهره‌مند شود که ثروتمند باشد، توصیفهای آبداری ارائه نمی‌دهند. همیشه کتابهایی می‌بینیم که می‌توان از آنها در باره فلسفه و اخلاق مجامع بهتر اطلاعاتی کسب کرد، پس چرا کتابهایی درباره خوردن یا دیگر خوشیهایی که مردم طبقات پایین نمی‌شناسند وجود ندارد، انگار که در طبقات پایین فقط کانت را نمی‌شناسند! دردآور است که بعضیها اهرام را ندیده‌اند، اما به نظر من دردآورتر اینست که هیچ وقت قیله‌گوساله را در سس قارچ ندیده‌اند. شرح ساده‌ای در باره انواع پنیرها که گویا و قابل درک نوشته شده باشد، یا تصویر هنرمندانه‌ای از یک املت درست و حسابی، مطمئناً برایشان آموزنده است. یک سوپ گوشت خوشمزه با امانیسم تناسب عالی دارد. می‌دانید راه رفتن با یک جفت کفش حسابی چه عالمی دارد؟ منظورم یک جفت کفش سبک، به اندازه، و ظریف است که آدم با آن احساس رقاصی می‌کند؛ و یا با شلوارهای نرم و خوش‌برش؟ کدامیک از شماها امتحان کرده‌اید؟ اما این یک ناآگاهی است که سرانجام انتقام خودش را می‌گیرد. ناآگاهی درباره استیک و کفش و شلوار دو برابر است چون نمی‌دانید که استیک چه مزه‌ای می‌دهد، و نمی‌دانید که چگونه می‌توانید آنرا گیر بیاورید؛ و اما اگر آدم نداند که این چیزها وجود دارد، ناآگاهی سه برابر می‌شود.

کاله

ما به اشتها نیاز نداریم، چون گرسنه هستیم.

تسیفل

بله، این تنها چیزی است که از کتابها یاد نمی‌گیرید. اگر نوشته‌های نویسندگان دست چپی را باور دارید، این را هم باید از کتابها بیاموزید که گرسنه هستید. آلمانیها برای ماتریالیسم استعداد ضعیفی دارند. هرچاکه از مادیت بویی ببرند، فوراً از آن آرمان می‌سازند، ماتریالیست کسی است که گمان می‌کند آرمانها از اوضاع مادی بوجود می‌آید نه برعکس، یعنی بعد دیگر ماده پیش نمی‌آید. می‌توان گمان کرد که در آلمان فقط دو نوع آدم هست، کشیش و ضد کشیش. نمایندگان این جهان، پیکرهای لاغر و پریده‌رنگی هستند که تمام نظامهای فلسفی را می‌شناسند و نمایندگان آن جهان آقایان فریبی هستند که تمام انواع شرابها را می‌شناسند. من یکبار مشاخره یک کشیش را با یک ضد کشیش شنیدم. ضد کشیش به کشیش تهمت می‌زد که فقط به خوردن فکر می‌کند،

و کشیش جواب می‌داد که طرف مخالف فقط به او فکر می‌کند. هر دو حق داشتند. دین قویترین قهرمانان و عالیترین دانشمندان را پدید آورده، اما همیشه اندکی هم زحمت آور بوده. اکنون بیدینی آتشینی به جای دین قدم می‌گذارد که پیشرو است اما وقت تلف کن هم هست.

کاله

در اینجا نکته‌ای هست. من هم پیرو مکتب آزاداندیشان بودم. اعتقاد ما همیشه ما را به تلاش و امید داشت. فرصتی را که برای رسیدگی به کارهای روزمره و شخصی داشتیم، صرف آشکار کردن اسرار سپاه سلامت کردیم و مجبور بودیم زمان لازم جهت تبلیغ برای سوزاندن پس از مرگ را از وقت غذا خوردن خود صرفه‌جویی کنیم. گاهی به نظر خود من چنین می‌آید که وقتی ما علیه دین مبارزه می‌کنیم، اگر کسی ما را از دور تماشا کند، با این همه حرارت و ایمانی که داریم ممکن است ما را یک فرقه بسیار متعصب بداند. البته من کنار کشیدم چون معشوقه‌ام سرا در برابر این انتخاب قرار داد که با آزاداندیش باشم یا یکشنبه‌ها با او به کلیسا بروم. تا مدت‌های مدید احساس گناه می‌کردم، بطوریکه اکنون دیگر هیچ اقدامی علیه دین نمی‌کنم.

تسیفل

خیلی خوشحالم که کنار کشیده‌اید.

کاله

در عوض به جای دیگری وارد شدم.

تسیفل

و معشوقه‌تان را هم نگه داشتید.

کاله

نه. وقتی او سرا، در آنجا که بعداً داخل شدم، دوباره در برابر انتخاب قرار داد، او را از دست دادم. دین هم مثل الکل است، وقتی که گرم شدی نمی‌توانی کنار بکشی. بدترین مشروب‌خوارها سورچیها بودند، آنهم در زمستان. شوفرهای امروزی، که داخل ماشینشان گرم است، این خرج را ندارند.

تسیفل

منظور شما مخالفت با عرق نیست، بلکه موافقت یا موتور است؟

کاله

تقریباً. شما از اتاقتان راضی هستید؟

تسیفل

هنوز از خودم نپرسیده‌ام. من اگر درست‌ترین جواب و حل نهایی نتیجه‌ای برایم نداشته باشد، هیچ سؤالی پیش نمی‌کشم و هیچ مسأله‌ای حل نمی‌کنم. اگر در مردابی بیفتم، از خودم نمی‌پرسم که طرفدار گرم کردن با بخاری هستم یا با بخار. در نظر دارم خاطراتم را در این اتاق بنویسم.

کاله

فکر می‌کردم خاطرات را در اواخر زندگی می‌نویسند. چون در اواخر زندگی است که می‌توان بازپس نگری درستی داشت و بدرستی بازگو کرد.

تسیفل

من هیچگونه بازنگری ندارم و درست هم بازگو نمی‌کنم، اما شرط اول را بخوبی تمام مردم این قاره واجدم، یعنی اینکه من هم احتمالاً در اواخر زندگی‌ام هستم. البته اینجا برای نوشتن جای خوبی نیست، چون من به سیگار برگ احتیاج دارم و سیگار هم در اینجا به علت بسته شدن مرزها سخت پیدا می‌شود، اما اگر مطابق برنامه کار کنم، می‌توانم کار هشتاد صفحه بزرگ را با چهل سیگار تمام کنم. در حال حاضر هنوز می‌توانم سیگار پیدا کنم. نگرانی‌ام بیشتر از چیز دیگری است. برای کسی غیرمنتظره نیست که بشنود یک آدم مهم تصمیم دارد ماجراها و عقاید و هدفهایش را برای همعصرانش گزارش کند. اما من این تصمیم را دارم و آدم مهمی هم نیستم.

کاله

پس به این ترتیب می‌توانید موفقیت غیرمنتظره‌ای هم پیدا کنید.

تسیفل

منظورتان یک حمله برق‌آسا از کمینگاه به نقطه‌ای است که دشمن، یعنی خواننده، خیالپرورانه از آن گذشته و نتوانسته بموقع حالت دفاعی به‌خود بگیرد؟

کاله

درست است. خواننده وقتی می‌فهمد شما آدم مهمی نیستید که دیگر دیر شده است. تا آنوقت شما نصف بیشتر عقایدتان را به او خورانده‌اید و او آنها را حریصانه بلعیده و هیچ فکری هم نکرده؛ وقتی هم برایش روشن می‌شود که تماشش یاوه است، او را با هدفیاتان آشنا کرده‌اید، و اگر به انتقاد بپردازد باز هم بعضی از نکات در او باقی می‌ماند.

تسیفل با نگاهی کاوشگر او را نگریست، اما نتوانست اثری از حيله در آن بیابد. چشمان کاله صادقانه و هشیارانه به او دوخته شده بود. تسیفل جرعه‌ای از آبجویش را که آبجو نبود نوشید، و باز هم نگاه سنجش‌گر و دوخته به دور دستها، بر چشمانش نشست.

تسیفل

من از نظر اخلاقی خود را ذیحق احساس می‌کنم. در حالی که نظریات اشخاص مهم را به تمام شکلها تبلیغ می‌کنند، می‌ستایند و برای آن بهای خوبی می‌پردازند، نظریات افراد بی‌اهمیت مردود و منفور است. در نتیجه افراد بی‌اهمیت، اگر بخواهند بنویسند و آثارشان چاپ شود، مجبورند همیشه به جای نظریات خودشان، عقاید اشخاص مهم را به کار گیرند. به نظر من این وضع پایدار نیست.

کاله

شاید بهتر باشد یک کتاب کوچکتر بنویسید.

تسیفل

چرا کوچکتر؟ شما از پشت به من حمله می‌کنید. فکر می‌کنید که یک آدم مهم با وجودی که خواسته‌هایش هرگز نمی‌توانند خواننده را واقعاً راضی کنند، اجازه دارد یک کتاب بزرگ بنویسد اما برعکس، من باید مختصر بنویسم چون می‌خواهم عقاید واقعاً بی‌اهمیتی را بازگو کنم، عقایدی که هر کس اگر خودش همان نظرها را نداشته باشد، می‌تواند بی‌آنکه نزد خود اعتراف کند، آنها را نظریات خود بداند.

کاله

در اینجا با شما موافقم، اینهم جزئی از استبداد عمومی است. چرا یک آدم، هر کسی که می‌خواهد باشد، نباید اجازه داشته باشد نظریاتش را مشروحاً بازگوید و دیگران هم با ادب به گفته‌هایش گوش بدهند؟

تسیفل

اینجاست که اشتباه می‌کنید. باید یادآور شوم که من در واقع آدم بی‌اهمیتی هستم، اما هیچ و پوچ هم نیستم. مطلب یک کمی پیچ و خم دارد. در عین اینکه آدم از هر شخص مهمی صحبت نمی‌کنم، ولی پروا ندارد که مدام از «هر کس بی‌اهمیتی» صحبت کند. من در این مورد به شدت اعتراض دارم. در میان ما بی‌اهمیتها هم تفاوت‌های بزرگی هست. همانطور که آدمهایی هستند که تا حد «بخصوصی» صفاتی مانند شجاعت و استعداد و از خودگذشتگی دارند، آدمهایی هم هستند که این صفات

را تا حد بخصوصی «ندارند». منهم از این گروهم و در این مورد یک پدیده استثنایی هستم و بنابراین، هیچ و بوج نیستم.

کاله

معذرت می‌خواهم.

تسیفل

اینکه آدمهای بی‌اهمیت در روزگار ما در حال نابودی هستند، دیگر مسأله‌ای نیست. پیشرفت در رشته‌های علوم و تکنیک، و پیش از همه در سیاست، باعث شده که اینگونه آدمها از روی زمین محو شوند. این توانایی شگفت‌آور قرن ماست که از کاه کوه می‌سازد و اینهمه آدمهای مهم بوجود می‌آورد. آدمهای مهم مدام در توده‌های عظیمتری پدید می‌آیند، یا بهتر بگویم، مدام در توده‌های عظیم‌تر به راه می‌افتند. همه‌جا تا چشم کار می‌کند، افراد زیادی هستند که مانند بزرگترین قهرمانان و قدیسان رفتار می‌کنند. در روزگار قدیم، کجا اینهمه شجاعت و میل به شهادت دیده شده؟ جنگهایی مانند جنگهای ما «و» دوره‌های صلح ما، بیشترها امکان نداشت زیرا به فضایل بسیار و آدمهای مهم، بیش از آنچه وجود داشت، نیاز بود.

کاله

اما وقتی که زمان این ناهممانان سپری شد، دیگر نظریات آنها جالب نخواهد بود.

تسیفل

برعکس! آدم با میل زیادی با این احساسات و افکار کمیاب و بی‌نظیر آشنا می‌شود. ما چقدر حاضر بودیم بدهیم که مثلاً درباره زندگی یکی از آخرین دینوسورها مطالب بیشتری بدانیم؟ منظورم آن حیوانات گیاهخوار بزرگی است که در دورانه‌های پیش از تاریخ روی زمین پدید آمدند. آنها از میان رفتند زیرا احتمالاً اهمیت موجودات دیگر را نداشتند، اما درست به همین دلیل یک مطلب صحیح درباره آنها می‌تواند بسیار جالب باشد.

کاله

اگر شما خود را با دینوسورها مقایسه می‌کنید، وقت آن است که خاطراتتان را بنویسید، چون دیری نمی‌گذرد که دیگر هیچ کس نمی‌تواند آن را بفهمد.

تسیفل

تحول با سرعت تکان‌دهنده‌ای صورت می‌گیرد. دانش امروز می‌گوید که گذر از یک عصر به عصری دیگر، جهش‌گونه یا می‌توان گفت برق‌آسا صورت می‌گیرد. مدت‌های

مدید دگرگونیهای کوچک، ناهمسانیها و ناموزونیهایی تحول را آماده می کند. اما خود تحول ناگهانی روی می دهد. دینوسورها، اگر چه اندکی به عقب رانده شده اند باز هم می توان گفت که مدتی در میان بهترین اجتماعها زندگی می کنند. دیگر هیچ چیز پشت سرشان قرار ندارد اما هنوز هم آنها را عزیز می دارند و به علت کهن بودن هنوز هم در تقویم اشراف جهان حیوانات صدرنشینند. هنوز هم علف خوردن خصوصیت خوبی بشمار می آید، در حالی که حیوانات برتر، گوشت را ترجیح می دهند. هنوز هم از سر تا پا ۲ متر طول داشتن، اگر اعتباری هم به حساب نیاید، ننگ نیست. مدت درازی چنین و چنان می گذرد تا اینکه ناگهان جهش روی می دهد. اگر مخالف نباشید می خواهیم از شما خواهش کنم که گاه و بیگاه فصلی از خاطراتم را بشنوید.

کاله

من هیچ مخالفتی ندارم.

اندکی بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.

درباره نانسناها / خواستهای اندک مدرسه هرن رایترا

تسیفل تقریباً هرروز به رستوران ایستگاه راه آهن می رفت، چون در آن کافه بزرگ جایگاه کوچکی برای فروش دخانیات وجود داشت و دختری که چند قوطی زیر بغل می گرفت، در ساعت‌های نامنظمی می آمد و جایگاه را باز می کرد و ده دقیقه تمام سیگار و سیگار برگ می فروخت. تسیفل یک بخش از خاطراتش را در جیب بغل داشت و در کمین کاله بود. وقتی کاله یک هفته تمام نیامد، تسیفل فکر کرد که بیهوده این فصل را نوشته است، و کار نوشتن را قطع کرد. او در «ه» بغیر از کاله هیچ کس را نمی شناخت که آلمانی حرف بزند. اما در روز دهم یا یازدهم بود که کاله پیدایش شد و هنگامی که تسیفل پیشنویس را از جیب بیرون می کشید، چندان وحشتی از خود نشان نداد.

تسیفل

با مقدمه ای شروع می کنم و با کمال تواضع یاد آور می شوم عقایدی که می خواهم بازگو کنم لااقل تا همین اواخر عقاید میلیونها نفر بود، بطوریکه هنوز هم «می تواند» جالب باشد. از مقدمه و یک قسمت دیگر می گذرم و مستقیماً به شرح آموزشی که دیده ام، می پردازم. این شرح به نظرم بسیار با ارزش، و گاه گاه عالی است. کمی به جلو خم شوید تا هیاهوی اینجا مزاحمتان نشود. (می خواند): «می دانم که ارزش مدارس ما اغلب مورد تردید است و رسم و روش عالی شان مورد قبول نیست، یا لااقل ارجی ندارد. این روش چنین است که انسان جوان را بلافاصله در همان سنین نارس به دنیا «همانطور که هست» وارد کنند. جوان را بدون آنکه چیز زیادی به او بگویند، و بدون هیچ گونه پیچ و خمی، به برکه کثیفی می اندازند: شناکن یا لیجن بخور! آموزگاران این وظیفه خطیر را دارند که تپهای اصلی انسانهایی را مجسم کنند که جوان بعدها در زندگی با آنها سر و کار خواهد داشت. او فرصت می یابد که روزانه

۴ تا ۶ ساعت خشونت و بدجنسی و حق کشی مطالعه کند. برای چنین درسی هیچ شهریه‌ای زیاد نیست، و تازه این شهریه برایگان از طرف دولت پرداخت می‌شود. جوان در مدرسه با شکل‌های فراموش نشدنی نانسان روبرو می‌شود. این نانسان که قدرتی تقریباً نامحدود دارد، و مجهز به شناخت‌های آموزش و پرورش و تجربه چندین ساله است، شاگرد را به شکل خود پرورش می‌دهد. شاگرد تمام چیزهایی را که برای پیشرفت در زندگی لازم است یاد می‌گیرد. این چیزها همانهایی است که برای پیشرفت در مدرسه لازم است، یعنی ریاکاری، نظا هر به دانستن، استعداد انتقام بدون مکافات، شناخت سریع مکان‌های بد، چاپلوسی، توسری خوری، آمادگی برای لو دادن هم‌ردیفان خود به بالانرها، و غیره و غیره.

لیکن مهمتر از هر چیز آدم‌شناسی است. اینهم با شناختن معلم بدست می‌آید. شاگرد باید نقاط ضعف معلم را بشناسد و بتواند از آنها استفاده کند، وگرنه هرگز نمی‌تواند از پس مجموعه کاملی از آموزش‌های بی‌ارزشی که در مغزش انباشته شده برآید. بهترین آموزگار ما یک مرد درشت‌اندام و بسیار بسیار زشت بود که می‌گفتند در جوانی هوای استادی در سر داشت، اما موفق نشده بود. این ناکامی تمام نیروهای خفته در وجودش را به شکوفایی کامل رسانیده بود. این معلم دوست داشت ما را بدون آمادگی امتحان کند، و هرگاه جوابی را نمی‌دانستیم از فرط لذت زوزه می‌کشید. در طول ساعت درس دو سه بار پشت تخته سیاه می‌رفت و بکه تکه پنیر را که در هیچ لفافی پیچیده نشده بود از جیب کتش بیرون می‌آورد، و بعد همچنانکه به درس ادامه می‌داد، آن را ریز ریز می‌کرد و با این عادت خود را بیشتر متفوق می‌ساخت. شیمی درس می‌داد، اما اگر از باز کردن گلوله کاموا هم بود برایش تفاوتی نداشت. همانطور که هنرپیشگان برای خودنمایی به بک افسانه نیاز دارند، او هم به مطالب درسی احتیاج داشت. وظیفه‌اش این بود که از ما آدم بسازد. در این کار تا حدی هم موفق شد. ما از او شیمی یاد نگرفتیم، بلکه یاد گرفتیم که چگونه می‌توان انتقام گرفت. هر سال یک بازرس به مدرسه می‌آمد که می‌گفتند می‌خواهد ببیند ما چطور درس می‌خوانیم اما ما می‌دانستیم که او می‌خواهد ببیند آموزگاران چگونه آموزش می‌دهند. یکبار که بازرس به مدرسه آمد از فرصت برای انتقام از معلمان استفاده کردیم و به هیچ یک از سؤالات جواب ندادیم و مثل گوسفند سر جایمان نشستیم. آن روز از ناتوانی ما لذتی نبرد بلکه برقان گرفت و مدت درازی در بستر بیماری افتاد و وقتی هم که بازگشت دیگر هیچگاه آن پیرمرد لذتجوی پنی‌ریزکن

نشد. آموزگار زبان فرانسه نقطه ضعف دیگری داشت: الهه شیطان صفت عدالت را، که قربانیهای وحشتناکی می طلبد، می ستود. یکی از همشاگردیهای من به نام «ب» ماهرانه تر از دیگران از این نقطه ضعف استفاده می کرد. این معلم در یک برگ مخصوص تعداد غلطهای درسهای کتبی را که رفتن به کلاس بالاتر به آنها بستگی داشت، جلوی نام هر شاگردی یادداشت می کرد. به این ترتیب در سمت راست کاغذش نمره ها قرار می گرفت، بطوری که باسانی می توانست آنها را بازبینی کند. مثلا هیچ غلط بهترین نمره را که یک بود می گرفت، ۱۰ غلط دو، و به همین ترتیب. در اوراق شاگردان هم زیر غلطها با قلم قرمز خط می کشید. بی استعدادهای همیشه سعی می کردند با قلمتراش چند خط قرمز را پاک کنند، بعد جلو می رفتند و به آموزگار تذکر می دادند که مجموع غلطها درست نیست، بلکه زیادتر حساب شده. اما معلم ورقه را می گرفت و آن را در نور نگه می داشت و نقاط صافی را، که از صاف کردن کاغذ با ناخن شست به وجود می آمد، می دید. اما «ب» کار دیگری می کرد. در ورقه تصحیح شده اش با قلم قرمز زیر چندین جمله کاملا درست را خط می کشید، و رنجیده خاطر پیش می رفت تا پیرسد کجای آن جملات غلط است. معلم مجبور می شد بپذیرد که هیچ غلطی در آنها نیست و خودش خطهای قرمز را پاک کند و در برگ خود تعداد غلطها را تغییر دهد. طبیعی است که به این ترتیب نمره نیز تغییر می کرد. باید قبول کرد که این شاگرد فکر کردن را در مدرسه آموخته بود. دولت تحرك آموزش را بگونه ای بسیار ساده تأمین می کرد. به این طریق که هر آموزگاری مجبور بود فقط مقدار معینی از دانش را بازگو کند، و آنهم سالهای سال، بطوری که خودش در برابر آن مطلب، پاک کند ذهن می شد و به این ترتیب، از هدف اصلی که مردن پیش از شاگردان بود، دیگر منحرف نمی شد. معلم تمام ناکامیهای خصوصی، نگرانیهای مالی، و فلاکتهای خانوادگی را با درس توأم می سازد و شاگردانش را هم در آنها سهیم می کند. او که دیگر هیچ گونه مطلبی برایش جالب نیست، هم و غمش این است که روح جوانان را بسازد و تمام شکلهای ریاکاری را به آنها بیاموزد. بدینگونه آنها را برای ورود به جهانی آماده می کند که در آن با آدمهایی مثل او، آدمهایی افلیج، ناقص و پاچه و رسالیده، روبرو می شود. شنیده ام مدرسه ها، یا لاقال بعضی از آنها، امروز برشالوده هایی غیر از زمان تحصیل من بنا شده اند. در این مدارس با جوانان درست و با تفاهم رفتار می شود. اگر چنین شده باشد، من خیلی افسوس خواهم خورد. ما در مدرسه مسائلی مثل اختلاف طبقاتی را می آموختیم؛ این جزء درسهای ما بود. با بچه های دیگر، بهتر از فرزندان

کارگران رفتار می‌شد. اگر این درس از برنامه آموزشی مدارس امروز حذف شده باشد، آدمهای جوان این تفاوت را در عمل، که بی‌نهایت هم مهم است، یعنی در زندگانی خود، خواهند آموخت و تمام چیزهایی که در مدرسه و در مراوده با آموزگاران آموخته‌اند، باید در زندگانی که کاملاً چیز دیگری است، به مسخره‌ترین رفتارها و ادارشان کند. آنها را با مهارت بسیار درباره اینکه جهان با آنان چگونه رفتار خواهد کرد، فریب می‌دهند. آنها متوقع درستکاری، نیکخواهی و توجه خواهند بود و کاملاً ناپرورده، نامجهز و بیچاره به اجتماع تحویل داده می‌شوند.

اما مرا کاملاً طور دیگری آماده کرده‌اند! من با آگاهیهای فراوانی از ذات آدمی قدم به زندگانی گذاشتم. بعد از آنکه آموزشم تا حدی تکمیل شد - یعنی وقتی به چندین رذالت متوسط مزین شدم و داشتم چندین کثافتکاری نه‌چندان دشوار را فرا می‌گرفتم، دلیل کافی داشتم که کمابیش در زندگانی انتظار موفقیت داشته باشم. اما اشتباه می‌کردم، چون یک روز ناگهان فضیلت خواستار پیدا کرد.

خوب تا اینجا برای امروز کافی است چون شما را سخت به هیجان آورده‌ام.

کاله

نظر ملایم شما نسبت به مدارس غیرعادی است و می‌توان گفت که شما از دیدگاه والاتری می‌نگرید. در هر حال من تازه حالا می‌فهمم که من هم چیزهایی آموخته‌ام. یادم هست که ما درست در همان روز اول، درس خوبی آموختیم. وقتی که ما، با کیزه و با کیف پشتی وارد کلاس شدیم و والدینمان رفتند، ما را کنار دیوار به صف کردند و معلم فرمان داد «هر کس جایی برای خود انتخاب کند» و ما به سوی نیمکتها رفتیم. چون یک جا کم بود، یکی از شاگردان جا پیدا نکرد و در راهروی میان نیمکتها ایستاد، در حالی که همه نشسته بودند. معلم این شاگرد را همچنانکه ایستاده بود گرفت و پوزه‌بندی به او زد. این برای ما درس بسیار خوبی شد، چون دانستیم که آدم اجازه ندارد بد بیاورد.

تسیفل

این کار از یک معلم خیلی نوع‌آساست. اسمش چه بود؟

کاله

هرن رایتر.

تسیفل

تعجب می‌کنم که همانطور معلم ساده مانده بود. حتماً در اداره آموزش و پرورش

دشمنی داشته.

کاله

یک چیز جالب دیگر شیوهٔ یک معلم دیگر بود.

تسیفل

بیخشید! من هنوز به هرن رایتز فکر می‌کنم؛ چه مدل کوچک و ظریفی با وسایل ساده‌اش درست کرده است: یک کلاس معمولی با نیمکتهای کمتر؛ به این ترتیب جهانی را که انتظارتان را می‌کشید، به روشنی پیش چشم داشتید. او فقط با چند خط گستاخانه جهان را نقش کرده است، اما با این حال جهان بروشنی، پیش رویتان گذاشته شده بود. و شرط می‌بندم که او این کار را کاملاً غریزی، و از روی مکاشفه محض، انجام داده است! همین معلم سادهٔ دبستان!

کاله

به هر حال این تحسین، دیر نصیب او می‌شود. آن معلم دیگر خیلی معمولی‌تر بود؛ به پاکیزگی اهمیت می‌داد. اگر شاگردی که مادرش دستمال تمیزی بهش نداده بود، از یک دستمال کثیف استفاده می‌کرد مجبور بود از جایش بلند شود و دستمال را تکان دهد و بگوید «من یک پرچم کثیف دارم.»

تسیفل

این هم خوب است، اما از حد متوسط بیشتر نیست. خودتان می‌گویید که او می‌خواست احساس احترام برانگیزد. این نشانهٔ یک روح محتاط است. هرن رایتز فقط پیش پا را روشن می‌کرد، راه حل نشان نمی‌داد؛ فقط مشکل را بزرگ مطرح می‌کرد، فقط واقعیت را منعکس می‌کرد، و نتیجه‌گیری را کاملاً به عهدهٔ خودتان می‌گذاشت! و البته این به‌گونهٔ دیگری مفید است. وظیفهٔ خود می‌دانم از شما تشکر کنم که مرا با این روح نابغه آشنا کردید.

کاله

خواهش می‌کنم.

اندکی بعد آندو از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خودش.

پیکره کیوی^۱ شاعر بزرگ / مردم فقیر با فضیلت بار می آیند / مطالب وقیح و غیر اخلاقی

یک روز که هوا خوب بود، تسفل و کاله ضمن گفتگو، مسافتی با هم راه رفتند. از میدان راه آهن گذشتند و در مقابل پیکره بزرگ سنگی یک مرد نشسته، ایستادند.

تسفل

این کیوی است که می گویند حتماً باید آثارش را خواند.

کاله

باید شاعر خوبی بوده باشد؛ اما از گرسنگی مرد، شعر گفتن برایش درآمدی نداشت.

تسفل

شنیده‌ام در این سرزمین رسم است که شاعران خوب از گرسنگی بمیرند. اما انگار این رسم را کاملاً رعایت نمی کنند چون می گویند چند نفری از آنها هم از افراط در سیخواری مرده‌اند.

کاله

خیلی دلم می خواهد بدانم که چرا پیکره او را رو به روی ایستگاه گذاشته‌اند.

تسفل

احتمالاً برای هشدار. در این سرزمین هرکاری را با تهدید انجام می دهند. پیکره تراش آدم شوخی بوده؛ به او حالتی رؤیایی داده، انگار که دارد رؤیای یک سید نان بی صاحب را می بیند.

کاله

شاعرانی هم بوده‌اند که نظر خودشان را به تماشاگران گفته‌اند.

تسفل

بله، اما اغلب به شکل شعر یا به گونه مبهم دیگری. به یاد ماجرای افتادم که در

جایی خواننده‌ام، درباره «مردی در اتاق دیگر»: زنی با یک منحرف ماجرابی داشت که اصولاً از آن متنفر بود، و یک مرد دیگر که او را «ایکس» می‌نامیم از این ماجرا باخبر شده بود، و زن از توجه او لذت می‌برد. زن طوری ترتیب داده بود که وقتی با، بگویم ایگرگ، به بستر می‌رفت، ایکس می‌توانست در اتاق مجاور همه چیز را بشنود. نقشه‌اش این بود که ایکس می‌شنید اما هیچ چیز نمی‌دید. ایگرگ از فرط تکرار اندکی نسبت به او سرد شده بود و او مجبور بود تحریکش کند. مثلاً گیره‌های جوراب خود را در مقابلش درست می‌کرد، بطوری که او، یعنی ایگرگ، همه چیز را بخوبی می‌دید. اما زن در همان حال حرف رکیزی به ایگرگ می‌گفت بطوری که ایکس در اتاق مجاور به‌خوبی می‌شنید. و به همین ترتیب ادامه می‌یافت. او به ایگرگ دست می‌زد و می‌نالد که «دست را بکش!» یا پشتش را به او می‌کرد و خرخر می‌کرد که «نمی‌گذارم به من تجاوز بکنی!» یا به زانو می‌افتاد و فریاد می‌زد «خوک!» و ایگرگ می‌دید و ایکس می‌شنید و احترام زن هم حفظ شده بود. مشابه این ماجرا، داستان شاعری است که در کباب‌راه‌ای روی صحنه می‌رفت اما همیشه پیش از ظاهر شدن روی صحنه به حیاط می‌رفت و کفشهایش را کثیف می‌کرد تا تماشاگران ببینند که او بخاطر آنها حتی کفشش را هم پاک نمی‌کند.

کاله

چیز تازه‌ای نوشته‌اید؟

تسیفل

چند نکته یادداشت کرده‌ام که با کمال میل برایتان می‌خوانم، زیرا گمان ندارم فرصت پیدا کنم که در فصلهای معینی جایشان بدهم. از اولین یادداشت شروع می‌کنم (می‌خواند): «جنگ با گلوله برف. نان و کره. سردرد مادر. برای غذا خوردن دیر شده. درسهای مدرسه. کتابهای درسی. مداد پاک‌کن. یک ربع زنگ تفریح. تکاندن درختهای شاه‌بلوط. سگ قصاب سرگذر. بچه‌های خوب پابرنه راه نمی‌روند. یک چاقوی جیبی بیش از سه فرفره می‌ارزد. پیچ پیچ. کفش اسکیت. شیشه شکستن. نبوده. اجبار در خوردن کلم ترش سلامتبخش است. پدرش آرامش می‌خواهد. به‌بستر رفتن. اوتو برای مادرش در درس درست می‌کند. نباید گفت ریدن. در موقع دست دادن به چشمها نگاه کنید.» به نظرتان چطور است؟

کاله

ادامه بدهید. هنوز نمی دانم.

تسیفل

«نماز مغرب سنت آنا، آوردن آبجو، کالسکه ران ارباب در خیابان «کلاوکه» خود را حلق آویز کرد. ماریای کوچک روی یک سنگ نشست. چاقو تیز کردن. درباره استخوان انگشتان. درباره آرنج. درباره چانه، درباره فرق سر، درباره شانه. او روی درهای طویل با گچ چیزی نوشته است. به پلیس خبر داده اند. سکه پنج تکی به دیوار خانه پرتاب می شود. تا کجا پس می پرد. او به پس برید و دخترک را ول کرد. جنایتکاران در خرابه ها هستند. با گچ، گچ از کجا آورده؟ نوک زدن. دیرکهای کوتاه و نوک تیز را در زمین فرو می کنند، آنها را با دیرکهای دیگر بیرون می کشند. وگرنه می گویمت به زمین، خوک کثیف! و تجارت با سربازهای مسی. سرخ پوستان. ژرمنها، روسها، ژاپنها، شوالیه ها، ناپلئون، بایرها، رمیها، بزدها. تکراری. سگ. رذل پیر تو باید بدانی. آدم کثیف. شوخ. گندیده. عصا. ترگاو. شتر. ماده گاو. وارفته. گنداب. رذل. جنده. حرامزاده. کوژسینه. واریسی. کوژبشت. گدایی ممنوع. مواظب باشید، در چهارمین خانه یک جاسوس زندگی می کند.» یادداشت سوم: «شنبه بعد از ظهر. از کستر حلی باغ آبجوفروشی. سوسیس داغ با نانک. این دخترها بیماری خطرناکی دارند. وقتی سراغ زنها می روی. کوچه ها وزن شماره ۱۱. کشیش سنت ماکس. کراملیش، پسر شما ژوزف کشیش می شود. با حلقه های کبود در زیر چشم. اعتراف برای یک بچه قشنگ گناه نیست. اگر آدم خودش را کنترل نکند، حسایش رسیده است. شماره چهار. دستانت را از جیب شلوارت بیرون بیاور! دوچرخه. بگذار لاستیک خشک شود. پشت گوش، هنوز نه. زمان تنفر بزرگ در کتابخانه. دختری با عینک. هر کتاب پنج فنیک. با پستان. در حمام، بدون حوله فقط ده فنیک. قسمت زنانه. بلوط. در ماوراء جنوب. روی دیوار شهر هم. آخر سر قایقران و قایق. قوم خدا. و بگذار به تو خوش بگذرد.»

کاله

چطور می توانید اینها را به هم ربط بدهید؟ هرچه به فکرتان برسد یادداشت می کنید؟

تسیفل

بهیچ وجه. مطالب را آماده می کنم. میل دارید به یک یادداشت دیگر گوش کنید؟

کاله

حتماً.

راحت بخش است، اما نتایجش دوره. مریم کوچک بر تپه گل سرخ نشسته بود و انگور می چید. آن دختر می گذارد. گرفتاری. تخم مرغها. کمتر از شانزده سال جرمه دارد. پنج مرتبه. دختر، وقتی باد می آید اگر چیزهایی برملا می شود دانت را محکم بگیر. در حال ایستادن. مواظبت نکرده. پنج مارک. در مراسم ماه مه. بی عفت. معصیت کبیره. این احساسی است که تا مغز آدم رسوخ می کند. مثل تیغ تیز است. درهم شکستن. آسمش را عوضی گفته. آخ، چقدر یا ساز دهنی عالی بود. وقتی که آن مرد در زندان بود. بی بکارت. اینها را توی پارک نوشته ام. آنها اول مقاومت می کنند. بهای یک بستنی پنج فنیک است. سینمای بیست و پنج. آنها از آن خوششان می آید. به چشمان من نگاه کن! از عقب! یا فرانسوی! یادداشت پنجم: «زولا. کثافتکاری. مویسان. نیچه. وصف جنگهای بلایب تروی^۳. آنگاه قیصر من برگور من می نازد. در کتابخانه، کتاب کرایه می دهند. و شهرها. اگر تمام روز را کتاب بخوانی در سن نوزده سالگی یک اسکلت عصبی می شوی. مگر خدا هست؟ بهتر است مثل دیگران ورزش کنی. او یا خوب است یا قادر متعال. این همان طنز مدرن است. یک شغل روحانی. این در ذات آلمانی است. تا وقتی که تو باهات را زیر میز پدرت دراز می کنی به تو اجازه داشتن این عقاید را نمی دهم. یکبار هم دنیا را اصلاح کن. تهوع آور. در کورپورسانو^۴. گوینو^۵. رنسانس. انسانهای رنسانس، ولی مشاغل روحانی پر شده است. در کوله پشتی هر آلمانی. آواز خوانان در کام مرگ. پرنده ها در جنگل، چقدر زیبا می خوانند. هرگز نباید از من سؤال کنی! آیا شکسپیر انگلیسی است؟ ما آلمانیها فهمیده ترین ملتها هستیم. فاوست. آموزگار آلمانی جنگ دهه هفتاد را برده است. مسمومیت از گاز. به عنوان یک دانشمند در ونسبرگ. خاکسترش بخشوده باد: او تاب آورد. بیسارک موسیقی را دوست داشت. خدا با درستکاران است، چون آنها نمی دانند چه می کنند. گروهانهای قویتر به خودشان کمک می کنند. عمل مصنوعی مقوی تر از عمل زنبور است. ولی برای غذای مردم گران است. دانش کشف کرده است. برد آخر بهترین است. قربانی بعد از نمایش هم پذیرفته می شود.»

کاله

به نظر من خیلی خوب در جهت جنگ پیش می رود.

۳. کارل بلایب تروی نویسنده آلمانی ۱۸۵۹-۱۹۰۰ م.

تسیفل

با وجود این فکر می‌کنید که من باید اینها را در فصلهایی بگنجانم؟

کاله

برای چه؟

تسیفل

خیلی نو به نظر می‌رسد. مدرن دیگر قدیمی شده است.

کاله

شما نمی‌توانید به این استناد کنید. انسان به عنوان انسان هم قدیمی است. اندیشیدن قدیمی است، زیستن قدیمی است، خوردن قدیمی است. منظورم اینست که شما می‌توانید هر طور می‌خواهید بنویسید، چون چاپ کردن هم قدیمی است.

تسیفل

کلمات شما به من آرامش می‌بخشد. این پنج یادداشت هم فقط به عنوان یک طرح برای یک تصویر در نظر گرفته شده. خاطرات من دربارهٔ قضای است.

کاله

من دربارهٔ خاطرات شما فکر کرده‌ام. ما در محله‌های فقیرتر خیلی بافضیلت‌تر از شما بزرگ شده‌ایم. وقتی که هفت سالم بود، مجبور بودم هر روز صبح پیش از رفتن به مدرسه روزنامه بفروشم؛ این تلاش معاش است. پولش را هم به والدینمسان می‌دادیم؛ این فرمانبرداری است. وقتی که پدرمست به خانه می‌آمد، از حرص اینکه تیمی از مزد هفته‌اش را شراب خورده بود ما را کتک می‌زد؛ به این ترتیب ما درد کشیدن را آموختیم، و اگر به ما فقط سیب‌زمینی می‌دادند، که خیلی هم کم بود، مجبور بودیم تشکر کنیم، شکر نعمت نعمت افزون کند.

تسیفل

به این ترتیب قضای زیادی در شما به وجود می‌آید. هیچ کس نمی‌تواند مثل مردم فقیر در فشار باشد. آنها حتی قضای را هم تحت فشار می‌گذارند. اما مطمئنم که باز هم چیزهایی هست که شما ندیده‌اید. یک وقت ما کلفتی داشتیم که بسیار زرنک و پالک بود، واقعاً زرنک بود؛ ساعت شش صبح برمی‌خاست و تقریباً هیچگاه بیرون نمی‌رفت، به همین جهت هیچ کس را نداشت و مجبور بود خود را با ما سرگرم کند. انواع بازیها را به ما یاد می‌داد، مثلاً می‌گفت چیزهای کوچکی مثل مداد پالک کن را در بدن او پیدا کنیم؛ این چیزها را در لایه‌های جورابهایش یا در میان پستانهایش

و با انتهای رانهایش پنهان می‌کرد. ما از این بازی خیلی خوشمان می‌آمد؛ اما برادر کوچکم، از روی حماقت، جریان را برای مادرمان تعریف می‌کرد؛ مادرمان چیز خنده‌داری در این بازی ندید و گفت که ما برای این بازی خیلی کوچکیم و ماریا هم آنقدر که انتظار می‌رود غیف نیست. می‌بینید که وسعت مشرب نداشت. به نظر پدرم علتش این بود که او از مردم عادی بود.

کاله

پدر شما بایست بیشتر به او مرخصی بدهد. اما البته در آن صورت ظرفها نشسته می‌ماند؛ پس شما به عفت او وابسته بودید.

تسیفل

وابسته بودن به عفت ایشان خیلی عالی بود. یادم هست بعدها چقدر خوشحال بودم که اخلاق در عمل سستی‌هایی دارد. هفده سالم بود و رقیقه کوچکی داشتم که شاگرد یک مدرسه مذهبی بود. پانزده سال داشت اما خیلی رسیده بود. دست در آغوش هم‌دیگر اسکی می‌کردیم، اما بزودی این کار کافی نبود؛ فهمیدم دوستم دارد، چون وقتی در راه خانه می‌بوسیدمش سخت به نفس نفس می‌افتاد. این راز را به یکی از دوستانم گفتم، و برایمان روشن بود که اتفاقی می‌افتد، اما دوستم می‌گفت که چندان ساده هم نیست و به علت نداشتن شناخت قبلی تاکنون دردآورترین موقعیتها بوجود آمده است و یکبار هم دو نفر بهیچوجه نتوانسته‌اند از یکدیگر جدا بشوند (همانطور که در سرگها می‌بینیم و باید یک سطل آب رویشان ریخت تا بتوانند از یکدیگر جدا بشوند). آن دو نفر را مجبور شدند با آمبولانس ببرند، و می‌توان شرمندگی آنها را پیش خود مجسم کرد. نخندید، من این مشکل را خیلی جدی گرفتم. بعد نزد یک روسپی رفتم و آگاهیهای لازم را بدست آوردم.

کاله

من این را حس مسؤولیت می‌نامم. اگر از کوچکی این احساس را در شما به وجود نمی‌آوردند، در آن موقع احساس مسؤولیت نداشتید.

تسیفل

حالا که ما امروز درباره موضوعات غیر اخلاقی صحبت می‌کنیم، آیا متوجه شده‌اید که این چیزها اگر با هنر آمیخته شود، چقدر پر فضیلت است؟ اما اگر از روش عکسبرداری استفاده کنند، آنچه بدست می‌آید کثافت است. شما که فرد تحصیلکرده‌ای هستید هرگز به فکر نمی‌افتید چنین چیزی را به دیوار بیاویزید. چنین عکسی فقط یک صحنه

جنسی است که کم و بیش، به شکل دیگری انجام گرفته است. خوب، حالا تابلوی لدا و قو را در نظر بگیرید؛ یک نقاشی با سلیقه از گونه‌ای هماغوشی که جامعه به آن عادت ندارد؛ ناگهان برتماسش مهر هنر زده می‌شود و شما می‌توانید آن را به بچه‌هایتان هم نشان بدهید. و اثر جنسی‌اش ده برابر است، چون که هنر است! و با دیدن او را در نظر بگیرید، آنجایی که کسی گوش می‌دهد چگونه زنی هنگام هماغوشی مدام از این کار حرف می‌زند و چگونه گوشش را می‌خاراند؛ و بعد آنجا که می‌گوید: «گو... ش... من!» بعد سکوتی پیش می‌آید و خارش گوشش آرام می‌گیرد. اینها برای من هم لذت‌آور بود. چه رسد به خود او! آدم همیشه با میل چنین چیزهایی را به یاد می‌آورد. اینها هنر است و تأثیرش بیشتر از یک بررسی معمولی شهوات است.

کاله

من همیشه فکر می‌کردم آثار نویسندگان کلاسیک را خیلی کم می‌خوانند.

تسیفل

این آثار باید پیش از هر جا در کتابخانه‌های زندانها موجود باشد. توصیه من این است: کتابهای خوب در کتابخانه‌های زندانها! این وظیفه اساسی اصلاحگران زندانها است. اگر می‌توانستند این کار را انجام دهند بزودی زندانها تمام جذبه خود را برای دولت از دست می‌دادند. دولت می‌دید که دیگر عدالت، یعنی «شش ماه محرومیت و پرهیز برای دزدی یک کیسه سیب زمینی»، بیهوده است.

کاله

پس شما طرفدار تقوا هم نیستید؟

تسیفل

من با حالات کلیشه‌ای خوگدانیها مخالف هستم.

کاله

پیش از آنکه به گروه آزاداندیشان بیوندم، جزء گروه طرفداران برهنگی بودم. این گروه با تقواترین مردم روی زمین هستند؛ هیچ چیز را دور از نجات نمی‌دانند، بهیچوجه، خشمگین نمی‌شوند، و به این می‌بالند که توانسته‌اند بر احساس شرم چیره شوند و حق عضویت خود را پردازند. اما من در پرداخت حق عضویت عقب ماندم و از من پرسیدند که آیا شرم نمی‌کنم؟ من هم آنها را ترک کردم و دوباره خود را در آغوش بی‌عفتی انداختم. یعنی مدت زمانی اصلاً میلی احساس نمی‌کردم چون خیلی زیاد دیده

گفتگوی فراریان ۳۵

بودم . . با آن طریق زندگی ، مردم نمی توانند توی کارخانه ها و خانه های خفه ، و در حال تغذیه ، مثل ونوسها و آدونیسها به نظر آیند .

تسیفل

کاملا درست است . من طرفدار کشوری هستم که در آن بی تقوا بودن نتیجه ای داشته باشد .

آنها بار دیگر از میدان بزرگ راه آهن بازگشتند . آنگاه از یکدیگر جدا و از هم دور شدند . هر یک به راه خویش .

خاطرات تسیفل // گرفتاری مردان بزرگ / آیا «آن اسمش چه بود» ثروتی هم دارد؟

هنگامی که تسیفل و کاله دوباره یکدیگر را ملاقات کردند، تسیفل یک فصل دیگر از خاطراتش را تمام کرده بود.

تسیفل

(می‌خواند) من فیزیکی‌دان هستم. بخشی از فیزیک، یعنی مکانیک، در شکل دادن به زندگی مدرن سهم بزرگی دارد، اما خود من با ماشینها خیلی کم سروکار دارم. حتی گروهی از همکارانم که برای ساختن قطعات ماشینها به مهندسان دستورالعمل می‌دادند، و حتی همین مهندسان تقریباً مثل یک کارمند عالی‌مقام راه آهن، دور از جهان و با آرامش کار می‌کنند. قریب ده سال از عمرم را در مؤسسه‌ای که در خیابانی پر درخت و آرام قرار داشت، بسر بردم. غذایم را توی رستورانی در همان نزدیکی می‌خوردم، خانها هم را خدمتگاری مرتب می‌کرد و دوستانم نیز از همکارانم بودند. زندگی آرام یک جانور هوشمند را داشتم. همانطور که یادآور شدم، در یک مدرسه حساسی تحصیل کرده بودم، و این امتیازاتی در برداشت که شاید چندان بزرگ نبود، اما باعث تفاوت عظیمی می‌شد. من از یک «خاندان اصیل» بودم و به همت والدینم با صرف مخارج هنگفت دانشی اندوخته بودم که برایم زندگی را ممکن می‌ساخت که با آنچه میلیونها آدم بیچاره در اطرافم می‌توانستند داشته باشند، کاملاً متفاوت بود. بی‌چون و چرا یک آقا بودم، و می‌توانستم چندین بار در روز غذای گرم بخورم، در فواصل غذا سیگار بکشم، شبها به تئاتر بروم و هر چندبار که مایل بودم حمام بگیرم. کفشهایم سبک بود و شلوارهایم به کیسه‌های آرد شباهت نداشت. از تماشای تابلوها لذت می‌بردیم و یک قطعه موسیقی شرمگینم نمی‌کرد. اگر با خدمتگارم درباره هوا صحبت می‌کردم، به حساب انسانیتم گذاشته می‌شد.

دوران تقریباً آرامی بود. دولت جمهوری نه‌خوب بود و نه‌بد، یعنی مجموعاً بیشتر خوب

بود چون فقط به مسائل مربوط به خودش می پرداخت، مثل بخشیدن مقام و غیره، و مردم را که غیر مستقیم با آن تماس داشتند و ملت را تشکیل می دادند، کمابیش به حال خود می گذاشت. بهر حال من که از استعداد های طبیعی ام هر طوری که بودند، بهره می بردم، تقریباً خوب می گذراندم. البته، در شغل من و همچنین سایر مشاغل، نمی شود گفت آب از آب تکان نمی خورد. خشونت های جزئی هم لازم بود چه در مورد زنها، چه در مورد همکاران؛ و گاه گاهی هم به گونه ای بی شخصیتی متوسط نیاز بود، اما در اصل چیزی نبود که من نتوانم به سادگی از عهده اش برآیم، درست مثل دیگر همطبقه هایم. اما افسوس که روزهای جمهوری کوتاه بود. من نه در نظر دارم و نه قادرم از چیرگی بیکاری و بیچاره شدن همگانی تصویری طرح کنم یا اصلاً نیروهای را که در کار بود نشان بدهم. این از آن موقعیتهای سخت پریشان کننده و تهدید آمیز بود و در هیچ جا علتی برای آشفتگی ناگهانی اوضاع یافته نمی شد.

مثل این بود که تمام جهان متمدن از مبارزه خوف آوری به لرزه درآمده، و هیچ کس نمی دانست چرا. کارکنان مؤسسات بررسی اقتصادی که ارقام دقیقی در باره پدیده های اقتصادی در اختیار داشتند، فقط سر تکان می دادند. سیاستمداران مثل خریاهای سق بهنگام زلزله، «به حرکت» در آمده بودند. نشریه های علمی اقتصاد دانان از میان رفت و تعداد بی شماری مجله های طالع بینی جای آنها را گرفت. من برداشت غریبی کردم. دریافتیم که زندگی در مراکز تمدن چندان پیچیده شده که حتی بهترین مغزها هم از هرگونه پیشبینی عاجز است. تمام وجود ما به اقتصاد بستگی دارد و اقتصاد چنان مسأله پیچیده ای است که برای بازبینی اش آنقدر بینش لازم است که اصلاً وجود ندارد! انسانها اقتصادی ساخته بودند که برای بازبینی اش نیاز به ابر سرد بود.

در راه بررسی اوضاع مشکلات بخصوصی وجود داشت. در اینجا به یاد یکی از تجربه های فیزیک مدرن که ضریب خطای هایزبرگ^۱ نام دارد می افتم. این ضریب درباره مسأله زیر است: اکتشافات در رشته جهان اتمی به این مشکل برخورد می کند که ما به عدسیهایی یا بزرگنمایی بسیار احتیاج داریم تا بتوانیم رویدادهای میان کوچکترین ذره های ماده را ببینیم. نور در میکروسکوپیهای ما باید آنقدر قوی باشد که گرم کردن و نابود کردن در دنیای اتمها انقلابهای حقیقی بوجود بیاورد.

درست همین؛ ما هر چیزی را می خواهیم بررسی کنیم با بررسی خود آتش می زنیم؛ بنابراین ما زندگی عادی جهان ذره بینی را بررسی نمی کنیم، بلکه زندگی را بررسی

می‌کنیم که در اثر بررسی ما پریشان شده است. در زندگی اجتماعی نیز چنین می‌نماید که پدیده‌های مشابهی وجود دارد. بررسی رویدادهای اجتماعی در خود این رویدادها بی‌اثر نیست، بلکه تقریباً سخت در آنها اثر می‌کند. و این اثر بدون شک اثری انقلابی است. احتمالاً به همین دلیل است که مسؤولین امور جرأت بررسیهای عمیقتر در مسائل اجتماعی را به خود نمی‌دهند. اما چون ابرمردانی که قادر به تجزیه و تحلیل این اقتصاد باشند، پیدا نشدند و بعضیها پیشنهاد می‌کردند که خودشان این اقتصاد را ساده‌کنند تا آن را قابل‌بازبینی و هدایت سازند، در چنین اوضاعی، چند تفری که تصمیم خود را مبنی بر توجه نکردن به اقتصاد، اعلام کردند پذیرفته شدند. نام آن «اسمش چه بود» ناگهان بر سر زبانها افتاد.

این مرد برجسته از سالها پیش در یک شهر کوچک، که با هنر و آجوی مرغوبش شهرت یافته بود، هم‌گونه مردم عادی را گرد خود جمع کرده با خوش‌بینی که در سلکت ما غیر عادی است، به آنها اطمینان داده بود که یک «عصر بزرگ» در حال فرا رسیدن است.

پس از آنکه چند سالی در این سیرک ظاهر شد، اعتماد ریشی جمهور که ژنرال شکست خورده جنگ اول جهانی بود - به او جلب شد و او در موقعیتی قرار گرفت که دوسین جنگ را تدارک ببیند.

اما من، که روزگار جوانی‌ام را در عصر بزرگی گذرانده بودم، با شتاب شعلی در پراک بدست آوردم و عجلولانه کشور را ترک کردم.

کاله چندین بار می‌خواست سخن او را قطع کند، اما احترام به آنچه که نوشته شده بود، او را از این کار بازداشتند.

کاله

اولین بار که حرف فاشیسم را شنیدید کی بود؟

تسیقل

چندین سال پیش، همان‌زمان که از نهضتی با خبر شدم که علیه تأخیر ابدی قطارهای ایتالیا جبهه گرفته بود و می‌خواست عظمت امپراتوری کهن رم را دوباره برپا کند. شنیدم که اعضای آن نهضت پیراهن سیاه می‌پوشند. اما به نظر من این گمان که کثافت روی رنگ سیاه دیده نمی‌شود، اشتباه بود؛ برای این منظور پیراهنهای قهوه‌ای‌رنگ خیلی مناسبتر است، اما البته این نهضت دوم بعداً آمد و توانست از تجربیات اولی

گفتگوی فراربان ۳۹

استفاده کند. به نظر من مهم این بود که این چیز به ملت ایتالیا یک زندگی خطرناک Vita periculosa وعده می داد. بنا به نوشته روزنامه های ایتالیایی این وعده باید در مردم شادمانی هول انگیزی بوجود آورده باشد.

کاله

می بینم که با یک عصر بزرگ می توان شما را فرار داد. شما نمی خواهید خودتان را راضی کنید که قهرمان وار ظاهر شوید.

تسیفل

من در فرصتهای قبلی ام، چند فضیلت کوچکتر برای استفاده شخصی تدارک دیده ام که فضایل برجسته یا نادری نیستند. مثلاً به خود جرأت دادم و در یک مسأله خصوصی با استیله^۲ بزرگ مخالفت کردم، با قبول این خطر که می توانست مرا با قدرت علمی اش خرد کند. برای اینکه تصویر روشنی داشته باشید می گویم: عظمت این مخالفت تقریباً با نخستین صعود از ماترهورن^۳ برابر است. به گمانم من در نظر شما فقط آدم راحت طلبی هستم، اما شما مرا در آزمایشگاه ندیده اید.

کاله

با این حرفها همه تصور می کنند شما از آن دسته مردم عادی هستید که فقط به فکر راحتی خود هستند و آرامش می خواهند.

تسیفل

می دانم منظور شما کدام مردم است. آنها اگر آدم مانع گندیدنشان بشود، ناراحت می شوند. اما من این را ناراحتی می دانم که مانع شوند خودم را، یا بهتر بگویم، به غیر از خودم چیز دیگری هم بوجود آورم، مثل فرضیه اتمی. حکومت بر هوا، سوی حکومت در هواست.

کاله

مردان بزرگ نمی توانند با شما راحت کنار بیایند.

تسیفل

من هیچ دلیلی نمی بینم که وضع را مخصوصاً برایشان راحت کنم.

کاله

اگر آدم از نظر مالی آسوده باشد، بیشتر امکان دارد که لااقل برای مدتی هم که شده کار آنها را دشوار کند. برای بیچارگان سختتر است.

۳. Matterhorn: نام قله ای در سوئیس. - م.

۲. Curt Stille: فیزیکدان، ۱۸۷۳-۱۹۴۰. - م.

تسیفل

شما خود را هم کاملاً از بیچارگان، یعنی مردم، می‌دانید. این نهضت‌های فاشیستی هم همه جا خود را نهضت مردم می‌دانند و علیه توانگران سخنانی اغلب بسیار تند می‌گویند، مخصوصاً وقتی که برای حمایت از صندوق حزب حریص می‌شوند و صلاح خود را نمی‌فهمند. اما من اطمینان دارم که درست همین پرداختهای کوچک باعث موفقیت است و هر قدر که سختتر علیه توانگران حرف می‌زنند، فاشیستها در آمدشان بیشتر می‌شود و ثروتمندتر می‌شوند. در عوض باید کاری هم انجام بدهند. امروزه از مردان بزرگ توقع خیلی زیادی دارند. جای تعجب نیست اگر مردان بزرگ نتوانند توقعات وحشت‌آور را برآورند. مثلاً انتظار می‌رود که آنها کاملاً از خود گذشته باشند. خیلی دلم می‌خواهد بدانم که چگونه باید این کار را بکنند، و چرا آنها؟ اما مردان بزرگ مجبورند مدام اطمینان بدهند که از این بزرگی هیچ سودی ندارند مگر رنج و نگرانی و بیخوابی؛ و این «اسمش چه بود» مجبور است برای اثبات صداقت خود دریا دریا اشک بریزد.

مردم فقط در صورتی دنبال او به جنگ می‌روند، که «این اسمش چه بود» آنها را بخاطر ایدآلها از جا بکند، نه بخاطر نفع طلبی.

کاله

چند سال پیش او در این باره که نه‌عنوانی دارد و نه حساب بانکی سخنرانی کرد. این ادعا بسردی پذیرفته شد و به بعضیها گران آمد زیرا اغلبشان ملک و مالی داشتند، و گروهی دیگر هم نمی‌خواستند از بازداشتگاههایی که برایشان ساخته بود سر درآورند. مردم حیران بودند که با این منوال او چگونه زندگی می‌کند. آنگاه دریافتند که احتیاجات زیادی ندارد و برای اپرا هم یک کارت مجانی گرفته است. سرانجام مجبور شد جلوی این صحبتها را بگیرد و تصمیم گرفت که به‌شغلی بپردازد. نویسندگی را انتخاب کرد. به‌عنوان صدراعظم دستور داد که به او به‌عنوان صدراعظم چیزی نپردازند. و این برایش شادی‌آور بود. اما در عوض دستور داد که از او به‌عنوان نویسنده، کتاب نبرد من را بخرند؛ به این طریق نبرد او به یک پیروزی کامل انجامید. او از حق التألیف این کتاب قصر وزارت دفاع و قصر صدراعظم را خرید و با نجابت بسیار زندگی کرد.

تسیفل

خیلی جالب است که زور می‌زنند تا ثابت کنند قصاصی میلیونها آدم و استثمار و فلج کردن عقلانی ملتها را برایگان انجام می‌دهند و هیچ چیز در عوض دریافت نمی‌کنند.

باید نشان بدهند که خود را با مسائل کوچک مشغول نمی‌کنند، بلکه با افکار بسیار بزرگی زندگی می‌کنند، و هنگامی که نقشه یک جنگ را می‌کشند هر چیز پستی برایشان بیگانه است.

بعد آنها از یکدیگر جدا و از هم دور شدند، هر یک به راه خویش.